

# خشونت علیه شهروندان

گفت و گو از عبدالمحمد کاظمی پور  
ترجمه: عبدالرحیم مرودشتی

دخالت برخی «افراد خودسر» در ربودن و به قتل رساندن تعدادی از شهروندان ایرانی، عمدتاً از روشنفکران و فعالیت سیاسی مخالف، از نقاط تاریک و فراموش نشدنی تاریخ معاصر ایران است. گرایش طبیعی ذهن به هنگام مواجهه با چنین پدیده‌هایی غیرطبیعی و باور نکردنی این است که آنها را «اتفاقی» و «پدیده‌هایی خارج از روال» بداند. ذهن، شاید این کار را به عنوان یک مکانیسم دفاعی انجام می‌دهد تا نپذیرد که چنین پدیده‌های هولناک و هراس‌آوری می‌توانند باز هم تکرار شوند. تاریخ اما چیز دیگری می‌گوید. تاریخ به ما می‌آموزد که چنین پدیده‌هایی نه استثنائی و نه منحصر بفرد بوده‌اند. این وقایع بخشی از داستان همیشه تکرار شونده بازی قدرت هستند- بازی‌ای که در آن صاحبان قدرت از هیچ اقدامی جهت حفظ امتیازات ویژه خود فروگذار نمی‌کنند. کتاب «تور» به نام خدا» شاهد این مدعاست. در این کتاب، پاتریشیا مارچک با مهارتی ستودنی داستان وقایعی را بازمی‌گوید که در فاصله سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۳ بر مردم عادی آرژانتین گذشت؛ داستان زندگی کردن وحشت؛ داستان خواب‌های سبک آکنده از اضطراب؛ داستان مردان نامرئی‌ای که خود را مجاز به انجام هر اقدام غیرانسانی علیه شهروندان کشورشان می‌دانستند؛ داستان ترور و وحشت ایجاد شده توسط «افراد خودسر» با استفاده از امکانات دولتی؛ داستان مظلومیت جوانان و بالاخره داستان بیگانه شمرده شدن ملتی در خانه خود.

پاتریشیا مارچک از برجسته‌ترین جامعه‌شناسان امروز کاناداست، مولف چندین اثر ماندگار، از جمله کتاب *Integrated Circus* درباره ظهور دولت جدید در کشورهای صنعتی و روند جهانی شدن اقتصاد دنیا. ویژگی‌های منحصر بفرد مارچک در این آثار نگاه نافذ و ریزبین او، حساسیت مشهودش به رنج و درد انسان‌ها، همواره با پایبندی‌اش به اصول تحقیق علمی است. کتاب «تور» به نام خدا» بی‌او اولین دفتر از مجموعه بزرگتری است که او در حال تحقیق و نگارش آن است. مارچک اینک زمان بسیاری را در کشورهای آمریکای لاتین صرف جمع‌آوری داده‌های پژوهشی‌اش می‌کند. کشورهای شیلی و گواتمالا از جمله مکان‌هایی هستند که او در حال حاضر به مطالعه آنها مشغول است. این مصاحبه گفته‌های مارچک در مورد آخرین کتابش «تور» به نام خدا» است.

برایم آشناست؛ همان معنایی که رسانه‌های همگانی غرب و همچنین دولت آمریکا از آن مراد می‌کند و حاکی از حکومت‌ها و دولت‌هایی است که حامی گروه‌هایی تروریستی‌اند که در صحنه بین‌المللی و منطقه‌ای فعالیت دارند. اما ظاهراً شما این تعبیر را در معنایی به کار می‌برید که اندکی با معنای مذکور فرق دارد. ممکن است توضیح دهید که منظورتان از این تعبیر چیست و آن را در کتاب خود به چه معنا به کار برده‌اید؟

برداشت شما درست است. من از حکومت‌هایی سخن می‌گویم که آگاهانه و به عمد، می‌کوشند تا اتباع، یعنی شهروندان خود را به نحوی سر به نیست و قلع و قمع کنند. این حکومت‌ها تلاش می‌کنند که یا این شهروندان را از دور خارج کنند و تا آنجا که ممکن است آنها را ریشه کن کنند، یا از نشر افکار و اندیشه‌های آنان خلاص شوند، تا به این ترتیب بقیه شهروندان هم حساب کار خود را بکنند و به هراس بیفتند و از حمایت آنان دست بردارند یا هوس پروراندن چنان اندیشه‌هایی را از ذهنشان بیرون کنند. پس در اینجا با دولتی مواجهیم که در مقابل شهروندان و اتباعش می‌ایستد...

یعنی به خلاف ایستادن دولتی در مقابل دولت دیگر؟  
بله، درست است. در واقع، ایستادن دولتی در مقابل دولتی دیگر، مصداق «جنگ» است...

ولی البته نه «جنگ» به معنای متعارف و رایج کلمه. خوب، چه معنای متعارف باشد و چه نباشد، من فکر می‌کنم در جهانی که دولت - ملت‌ها هنوز نوعی هنجار به حساب می‌آیند، اگر دولتی در مقابل دولت دیگر قد علم کرد مناسب‌ترین واژه برای توصیف چنین وضعیتی همان «جنگ»



می‌دانم که در این سفر برنامه‌های زیادی را برای خود تنظیم کرده‌اید و سرتان خیلی شلوغ است. لذا پیشاپیش از اینکه پذیرفتید که در این گفت‌وگو شرکت کنید سپاسگزارم.

خواهش می‌کنم. مایه خوشوقتی است. اجازه دهید بحث را با مضمون اصلی کتاب شما، «فدائیان (مهاجمان) خدا» آغاز کنیم؛ کتابی که توصیف و تحلیلی است از آنچه در آرژانتین رخ داده، بر مبنای چیزی که شما آن را «تروریسم دولتی» نامیده‌اید. آنچه در این میان بیش از هر چیز ذهن مرا مشغول می‌کند نحوه کاربرد عبارت «تروریسم دولتی» از سوی شماست. البته من با این واژه بیگانه نیستم، ولی معنایی جز آنچه شما مراد کرده‌اید

تعداد افرادی که توسط دولت‌هایی که شهروندان‌شان را سرکوب می‌کنند کشته می‌شوند بسیار بیشتر از تعداد افرادی است که توسط گروه‌های انقلابی کوچک کشته می‌شوند

نیرومندی وجود داشت. در حدود چهارصد کشیش در آرژانتین بر این امر صحنه می‌نهادند و آن را تأیید می‌کردند. البته در هیچ جا فهرستی از تعداد و اسامی اعضای چنین گروه‌هایی وجود نداشت، اما کمابیش خیلی‌ها به الهیات رهایی‌بخش تعلق خاطر داشتند. این جریان همچنین موسوم بود به جنبش کشیشی جهان سومی در آرژانتین. آنها تحت تاثیر این اندیشه بودند که اساساً وظیفه کلیسا و متدینان این است که مراقب ضعف و بینوایان باشند و شرایط دهنستانک مردم بینوا و طبقه کارگر را مورد عنایت قرار دهند و به آن حساس باشند. به همین دلیل هم بود که چنان انسان‌هایی مجذوب این گروه‌ها و جنبش‌های چریکی می‌شدند. از آنجا که کلیسای کاتولیک، نهادی بسیار محافظه‌کار در آرژانتین محسوب می‌شود و هم پیمان و متحد قوای نظامی است و از اساس با الهیات رهایی‌بخش مخالفت دارد، گفته می‌شود که مسیحیت با این قبیل افکار و ایده‌ها نسبتی ندارد. (گفته می‌شود که) مسیحیت به مریم‌عذراء و تعریف و تحدید گناه و امثال این قبیل مسائل می‌پردازد و متدینان هم پیش از اندازه دغدغه جهان اجتماعی را دارند که البته خطاست و نباید چنین باشد. به هر حال، شکاف و انشقاق عظیمی در کلیسای آن روزگار وجود داشت. در میان نخستین قربانیان تروریسم دولتی سازنده کشیش وابسته به جنبش الهیات رهایی‌بخش بودند.

واکنش مردم در مقابل این ماجرا چه بود؟ البته آنها باید خرسند می‌بودند که می‌دیدند برخی از کشیش‌ها در جهه ایشان‌اند، اما آیا اندیشه‌های آنان را به عنوان عدول و انحرافی از جریان اصلی تفکر مسیحی تلقی می‌کردند؟ یا اینکه فکر می‌کردند این نوع اندیشه‌ها در واقع روایت صادقانه و اصیل مسیحیت است؟

خوب، من فکر می‌کنم آمیزه‌ای از هر دوست. مسئله بسته به اینکه عایدی آنها از دولت بود یا نه و اینکه نظامیان چگونه رفتار می‌کردند، فرق داشت. یقیناً بسیاری از جوانان جنبش چریکی، که شور و اشتیاق رسالت پیشرفت کشور را در سر داشتند، از اینکه می‌دیدند کشیش‌های آزادیخواه از آنها طرفداری می‌کنند خوشحال بودند. از طبقه متوسط هم خیلی‌ها بودند که به همان اندازه الهیات رهایی‌بخش را نکوهش و به آن اعتراض می‌کردند. آنها می‌گفتند که این کشیش‌های مسخره با کسانی هم پیمان شده‌اند که مردم را می‌کشند. البته از هر دو طرف کسانی کشته می‌شدند. هیچ‌کس پاک و منزّه نبود و حتی در چنین شرایطی، حالا هم کسی بی‌تقصیر و منزّه نیست. یک طرف که وحشت ایجاد می‌کرد موجب می‌شد که طرف دیگر هم به ایجاد هراس تشویق شود. از این رو، بسیاری از افراد طبقه متوسط، این کشیشان جهان‌سومی را محکوم و سرزنش می‌کردند و می‌پنداشتند که کلیسای محافظه‌کار راه درستی را در پیش گرفته است.

فکر کنم از آنچه ذیل عنوان اصلی کتاب می‌گنجد دور افتادیم. خوب است به سراغ محتوای کتاب شما برویم. اما پیش از آن، باید بگویم که سخنان شما در باب انواع و نمونه‌های دیگری از تروریسم دولتی خیلی برایم جالب بود. ممکن است در مورد این نمونه‌ها کمی بیشتر حرف بزنید؟ از این نمونه‌ها فراوان است. آنهایی که من ذکر کردم مربوط به قرن گذشته‌اند. همگی آنها دولت‌های نسبتاً مدونی نبودند. مثلاً یکی از این نمونه‌ها ارمنستان است در اواخر دوره امپراتوری عثمانی. ترک‌ها به تعقیب مسیحیان و حدود ۸۰۰۰۰۰ نفر را کشتند - این تخمینی است که الان می‌زنیم. هیچ‌کس حتی آنها را مؤاخذه هم نکرد. این جریان در بحبوحه جنگ رخ داد و مردم هم نسبت به آن واکنش درخوری نشان

ولی بخشی از بحث‌های موجود در مورد جنگ، به ویژه پس از یازدهم سپتامبر، بر سر این است که ما شاهد و ناظر نوع متفاوتی از جنگ هستیم؛ جنگی که در آن، یک دولت از طریق گروه‌های موسوم به گروه‌های تروریستی به دولت‌های دیگر هجوم می‌آورد. تفاوت این نوع جنگ (با جنگ به معنای مرسوم و رایج) این است که در اینجا نمی‌توان به سهولت یک جنبه جغرافیایی یافت و آن را به یک چنین جنگی منضم کرد و نسبت داد.

این معنای جنگ مورد تصدیق و اذعان من نیز هست و البته کاربرد واژه جنگ در این معنا کاربردی قدیمی و کهن است. قصد من از پیش کشیدن این تعبیر این بوده است که خیلی‌ها - که گمان می‌کنم جناب جورج بوش هم در زمره آنها باشد - فکر می‌کنند فقط همان یک نوع جنگ یا یک نوع تروریسم وجود دارد. به تعبیر دیگر، همواره گروه‌های کوچکی پیدا می‌شوند که با دولت‌های مشروع می‌ستیزند.

سخن من این است که تعداد افرادی که توسط دولت‌هایی که شهروندانشان را سرکوب می‌کنند، کشته می‌شوند، بسیار بیشتر از تعداد افرادی است که توسط گروه‌های انقلابی کوچک کشته می‌شوند. (می‌گویم «بسیار زیاد» چون حتی ارقام تقریبی راهم در مورد این کشتگان در دست نداریم.) اجازه دهید تا هنوز در این بحث هستیم یک سؤال جنبی را طرح کنم. می‌دانید که بحث‌هایی وجود دارد در باب اینکه گروه تروریستی کدام است و گروه آزادیخواه یا مبارز راه آزادی کدام. آیا فکر می‌کنید که در این مورد می‌توان به اجماع و توافقی رسید؟

اصلاً و ابداً. فرد یا گروهی ممکن است از نظر کسی مصداق تروریست باشد و از نظر دیگری مصداق آزادیخواه. بسیار خوب. حالا به سراغ پرسش بعدی برویم. از عنوان کتاب شما شروع کنیم: «فداییان خدا». برای ایرانیانی که این گفت‌وگو را خواهند خواند و می‌دانند که بسیاری از اموری که در کشورشان واقع می‌شود تحت نام خدا صورت می‌گیرد، چه بسا که نخستین پرسش این باشد که چرا «فداییان خدا»؟ چرا این عنوان را برگزیده‌اید؟ به مدد این عنوان می‌خواهید چه چیز را به خواننده کتاب خود القا کنید؟

ارتش آرژانتین - یا بهتر است بگویم «نیروهای نظامی» آرژانتین، چرا که تنها قوای ترکیبی بودند - وقتی کودتا کردند و آن اقدامات خشونت‌بار را مرتکب شدند و به کشتن مردم آرژانتین ادامه دادند، مدعی بودند که این کارها را می‌کنند تا تمدن غرب و مسیحیت را نجات دهند. می‌گفتند این رسالتی است که خدا بر دوش آنان نهاده است. بله، ادعای سخیف و زنده‌ای است. آن تروریست‌ها در واقع می‌خواستند با این اقدامات آرژانتین را ویران کنند. در شیلی هم عین همین ماجرا رخ داد. آنها همچنان از تعابیر تمدن غربی و مسیحیت استفاده می‌کردند. در آرژانتین هم یک جنبش چریکی نیرومند وجود داشت، چریک‌ها نیز همین تعابیر را به کار می‌بردند. یعنی آنها هم مدعی بودند که می‌کشند تا آرژانتین را از دست نیروهای شر و اهریمنی رهایی دهند و می‌گفتند که خدا با آنهاست. آنها واقعا صاحبان رسالتی بودند. این فضای فکری در آن زمان بسیار با سوء استفاده از زبان مسیحیت تلفیق شده بود. در آرژانتین مسیحیت دین غالب است، چرا که در حدود ۹۵ درصد مردم آرژانتین کاتولیک‌اند.

آیا در میان آن جنبش چریکی هیچ رد پای از یک جهت‌گیری نیرومند مبتنی بر الهیات رهایی‌بخش دیده می‌شود؟ یقیناً این رویکرد در میان نیروهای چریکی به نحو

از حکومت‌هایی  
سخن می‌گویم که  
آگاهانه و به عمد  
می‌کشند تا اتباع  
یعنی شهروندان  
خود را  
به نحوی  
سر به نیست  
و قلع و قمع کنند  
این حکومت‌ها  
تلاش می‌کنند که  
یا این شهروندان را  
از دور خارج کنند  
و تا آنجا که ممکن  
است  
آنها را  
ریشه‌کن کنند  
یا از نشر افکار  
و اندیشه‌های آنان  
خلاص شوند  
تا به این ترتیب  
بقیه شهروندان هم  
حساب کار خود را  
بکنند

ندادند - واکنشی که در ایام صلح در مقابل چنین حوادثی نشان داده می شود. قتل عام ها و آدم سوزی هایی که نازی ها به راه انداختند و حدود ۵ تا ۶ میلیون راقربانی کردند موردی دیگر است. ماجرای تصفیه های استالینی هم که زبانزد است. معروفترین مورد، بستن مرزها بود در اکراین شرقی، به نحوی که شهروندان و مردمی که در آن منطقه بودند چیزی برای خوردن نداشتند. تمامی غلات و حبوبات آنها را به یغما بردند. آنها اهل کشاورزی بودند، ولی دولت تمام محصولات آنان را تاراج کرد. مواد غذایی را از دسترس آنان دور نگه داشتند. مطابق آمارها حدود هشت میلیون نفر در طی دوره ای یک سال و نیمه از گرسنگی جان باختند. واقعه هولناکی است!

### این ماجرا چه وقت رخ داد؟

۳۳ - ۱۹۳۲... یا مثلا گواتمالا...

### و همین طور کامبوج...

بله، درست است. کامبوج واقعا از آن موارد هولناک و دلخراش بود. جمعیت کامبوج در آن هنگام هفت میلیون نفر بود که ۱/۸ میلیون از آنها کشته شدند. این تعداد خیلی زیاد است. علت کشته شدن آنها هم درست نقطه مقابل علت کشته شدن اکراینی ها بود. در دوره استالین، حکومت به تعقیب دهقانان پرداخت، چرا که آنها با اشتراکی شدن زمین ها موافق نبودند و به علاوه، جنبشی ملی گرا نیز در اکراین به راه انداخته بودند. در کامبوج انقلابی دهقانی رخ داده بود و گروهی از روستاییان به قدرت رسیده بودند. این جماعت بی درنگ قتل عام شهرنشینان را آغاز کردند و مثلا هرکس را که عینک می زد می کشتند. می دانید معنای این کار چیست؟ معنایش این است که اگر من و شما هم در آن میانه می بودیم کشته می شدیم، چون هر دو عینکی هستیم و این نشان می دهد که هر دو به این جهان مدرن شروا بسته ایم. آنها مدرنیت را شر می دانستند و هرکس هم که مدرن بود شرور تلقی می شد. فکر کنم شما هم در ایران یک چنین دیدگاه های ضد مدرنیتی داشته باشید. البته مورد حزب نازی در آلمان را جور دیگری تفسیر می کنند. نظریه پردازان می گویند علت پیدایش نازیسم این بود که این پدیده جزئی از جهان مدرن و ثمره علوم مدرن بود. از این بحث ها در تاریخ زیاد بوده است. فکر کنم این قبیل مباحث هنوز هم در ایران رواج دارد.

**شما در تحقیقاتان دنبال چه بوده اید؟ تمرکز شما بر آرژانتین بود و فعلا هم در مورد شیلی تحقیق می کنید. دنبال این بوده اید که چه چیزی را درباره این کشورها بفهمید؟**

من می خواسته ام حوادثی را که رخ داده بفهمم، چرا که بی اندازه سردرگم بودم. من چندین بار از آرژانتین دیدن کردم. موقعیت اندوهاباری بود. اهالی آنجا بسیاری فرهیخته و آزاداندیش و تحصیل کرده اند؛ از فرهیخته ترین مردمان آمریکای شمالی. خود آرژانتین هنوز هم کشوری صنعتی به حساب می آید. پیش از ۱۹۳۰ همه احتمال می دادند که موفقیت آرژانتین نسبت به کشورهایی نظیر کانادا یا استرالیا که با آن مقایسه می شدند، بیشتر است؛ زیرا این کشورها همگی جمعیت هایی دارند که به آنجا پناه آورده اند و در واقع شبه جمعیت اند که مشترکات کمی دارند. اما اینک به نظر می رسد که آرژانتین متلاشی شده است. وقتی که بالاخره در ۱۹۷۶ کار به جایی رسید که ارتش دست به کشتار شهروندان زد، فاتحه آن کشور خوانده شد. اما علت احتمالی این امر چه بود؟ پرسش من همین بود. من پرسش بزرگی را مطرح کرده بودم، چرا که یک جامعه شناسم. آن پرسش این بود: اگر بتوانم علت واقعی را دریابم، آیا خواهم توانست آن را به جوامع دیگر نیز تعمیم دهم؟ آیا ما می توانیم به شناختی از نوع، یا مجموعه ای از شرایط نائل آییم که دولت را مستعد می سازند تا چنین نحوه برخوردی را در پیش گیرند؟ من

نمی دانم که آیا می شود مانع بروز و ایجاد چنین شرایطی شد یا نه، اما دلم می خواهد که دست کم بدانم آن شرایط چیست. محرک اصلی من نیز همین دلیل به دانستن و شناختن بود. مکتوبات متعددی وجود دارد که بیشتر نویسندگانشان آرژانتینی هستند و برخی از آنها به زبان های مختلفی ترجمه شده اند. اکثر این مکتوبات تاریخی اند؛ یعنی به تاریخ های ویژه گروه های موجود در جامعه یا نیروهای نظامی اختصاص دارند. در این مکتوبات همه چیز یافت می شود. اما پیش از اینکه پژوهش خود را آغاز کنید باید بدانید که پیش از شما چه کارهایی صورت گرفته است.

ما به آرژانتین رفتیم و با تعداد زیادی از مردم مصاحبه کردیم. اول به سراغ گروه های طرفدار حقوق بشر رفتیم. البته پیش از آن به تفصیل برای آنها نوشته بودم که چه قضای دارم. حرف های آنها بسیار مفید واقع شود. مدتی هم به بحث با چریک های سابق پرداختم که جان سالم به در برده بودند. پرسش های خاصی را با آنان در میان نهادم. سئوالاتم در این مصاحبه ها به هیچ وجه از پیش طراحی نشده بودند، بلکه هر سئوالی را که فکر می کردم به کار می آید، می پرسیدم. غالبا این پرسش ها را طرح می کردم که «از ۱۹۷۰ به بعد کجا بودید، چه اتفاقی افتاد، چگونه به آن گروه پیوستید، در آن زمان چه فکر می کردید و اکنون چگونه می اندیشید؟» و امثال اینها.

وقتی که حس کردم به فهم درستی از جایگاه حقوق بشری ها و چریک ها نائل شده ام (گروه های چریکی مختلف، چرا که آنها متفق القول و واحد نیستند) به سراغ اتحادیه های جناح راست و کلبسای جناح چپ رفتم - جناح راست کسانی بودند که با نیروهای نظامی همفکری و همسویی داشتند؛ خود ارتش هم در زمره جناح راست محسوب می شد. به هر حال، با سماجت توانستیم با همه مصاحبه کنیم. آنها به ما می گفتند که اساسا چرا اقدامات خود را موجه می دانند و چرا دست به چنان کارهایی می زنند و از سوی دیگر، جنبش حقوق مدنی نیز برای ما توضیح می داد که چرا حرف آنها را قبول ندارد. موضوع کتاب من هم اساسا همین چیزهاست؛ روایت آنان از آنچه رخ داد و اینکه چرا رخ داد.

**فکر کنم شما این برنامه را در مورد کشور دیگری نیز اجرا کرده اید، کدام کشور بود؟**

شیلی بود. البته نتیجه کار را هنوز منتشر نکرده ام. فعلا برای این کار آمادگی ندارم. شیلی به اندازه آرژانتین پیچیده نیست، ولی انجام مصاحبه در آن کشور به مراتب دشوارتر از آرژانتین بود، چرا که مردم همه بیمناک و وحشت زده اند. در آرژانتین، وقتی که مصاحبه می کردم، غالبا کسی از این وحشت نداشت که نیروهای نظامی وی را بپایند. کار آنها از این حرف ها گذشته است و از شمار نیروهای نظامی هم کاسته شده است.

**علتش تغییر اوضاع و احوال سیاسی بود یا گذشت زمان؟**

نه، زمان زیادی از آن وقایع نگذشته بود. حکومت «منم» عملا تعداد نیروهای نظامی را کاهش داده بود و بسیاری از ژنرال هایی را که درگیر ماجرا بودند باز خرید یا بازنشسته کرده بود. البته بعضی از آنها هم در این اثنا مرده بودند. شاید بعضی ها نیز مجبور به خودکشی شده بودند؛ چنانکه در چنین مواقعی معمولا همین وضع پیش می آید. خلاصه نیرویی نظامی در کار نبود که مترصد باشد تا زمام امور را به دست بگیرد و نظامیان تازه کار هم از آن به بعد عمدتا متوجه شده اند که از آنان انتظار می رود تا مطیع مراجع صلاحیت دار غیرنظامی باشند. البته الان تردید دارم که چنین چیزی

ارتش آرژانتین  
وقتی کودتا کرد  
و آن اقدامات  
خسوفت بار را  
مرتکب شد  
و به کشتن مردم  
آرژانتین ادامه داد  
مدعی بود که این  
کارها را می کند تا  
تمدن غرب  
و مسیحیت را  
نجات دهد  
می گفتند این  
رسالتی است که  
خدا  
بر دوش آنان  
نهاده است

هیچ گاه محقق شود. الان آرژانتین دوباره با معضل بزرگی دست به گریبان است؛ معضلی مشابه همان که قبلا با آن مواجه بود. اگر نظامیانی بودند که به دنبال موقعیت مناسبی می گشتند تا زمام امور را به دست گیرند، فرصت خوبی برایشان فراهم بود؛ امیدوارم چنین نشود.

**به مطلبی اشاره کردید که می خواستم در سنوآل بعدی ام از شما بپرسم. منظورم ساز و کار یک چنین پژوهشی است. وقتی به کار شما فکر می کنم و می گویم که شما تا امکان انجام چنین پژوهشی را در موارد و موقعیت های دیگر در نظرم مجسم کنم، ذهنم فوراً متوجه موضوعات و مسائل امنیتی و واکنش های حکومتی و همین طور واکنش افرادی می شود که هنوز جزئی از هرم قدرت اند.**

خوب، فکر کنم انجام چنین پژوهشی در چنین اوضاع و احوالی کار بسیار دشواری است. شما می توانید به آن مناطق بروید و آنها را از نزدیک واریسی کنید، می توانید درباره وقایعی که رخ می دهد مطالعه کنید، می توانید به سخن دیگران گوش دهید، اما در هر حال نمی خواهید به شهروندان آسیبی وارد شود و آنها در معرض خطر قرار گیرند. من در سال ۱۹۷۷ در لهستان بودم و به خیلی چیزها درباره آن کشور پی بردم، اما نمی توانستم آنچه را فهمیده بودم منتشر کنم، چون برای مقامات لهستانی چندان دشوار نبود که بفهمند من درباره چه کسانی سخن می گویم یا به کدام منابع اطلاعاتی دسترسی داشته ام. در چنین موقعیتی آدم نمی خواهید دیگران را دچار دردسر کند و مردم را به خطر بیندازد. لذا گاهی وقت ها بیشترین کاری که می توانید بکنید این است که از موقعیت و اوضاع و احوال آگاه شوید. این امر به شما کمک می کند تا بفهمید در آن کشورها چه می گذرد. شاید راه های دیگری برای استفاده از این اطلاعات و معلومات در پژوهش خود بیابید. این احتیاط ها به لهستان یا شیلی منحصر نمی شود. اما چنانکه می دانید، در مورد آرژانتین وضعیت اینقدر خراب و در خور احتیاط نبود.

دلیل دیگری که موجب شد تا آرژانتین را برای این پژوهش انتخاب کنم آشنایی ام با زبان آنها بود. به همین دلیل است که من نمی توانم مثلا چنین تحقیقی را در مورد ایران انجام دهم، چرا که با زبان این کشور بیگانه ام و لذا برای من، تنها راه انجام چنین تحقیقی در مورد ایران این است که یک مترجم خیلی خوب در کنارم باشد. اما ترجمه هم همیشه وافی به مقصود نیست. من در مورد مسائل مربوط به ترجمه فوق العاده حساسیت پیدا کرده ام. مثلا در آرژانتین در مقطعی ترجمی را استخدام کردم. معلوم است که یک خارجی هیچ وقت به ریزه کاری های یک زبان و قوف کامل ندارد. لذا شما مجبورید یک مترجم همزمان در کنار خود داشته باشید تا این کار را برایتان انجام دهد. اما وقتی که چنین مترجمی با من بود، دیگر کسی حاضر نمی شد حرف بزند. دست کم چریک ها اینطور بودند. آنها می گفتند: «نه، اصلا. ما حاضر نیستیم با او حرف بزنیم. از کجا بدانیم که در دهه ۱۹۶۰ چه می کرده است؟» لذا مشکل من این بود که در حضور مترجم آرژانتینی نمی توانستم به اطلاعاتی که لازم داشتم دست بیابم.

مشکل دیگری که داشتم پیاده کردم نوارها بود که می دانید چه کار سختی است. بیشتر کسانی که صدایشان ضبط شده بود اسپانیولی حرف زده بودند. بعدا متوجه شدم کسانی که با این زبان آشنایی دارند و قرار بود آنچه را ضبط شده برای من ترجمه کنند، معادل های عجیب و غریبی را به کار می بردند. به خود می گفتم «می دانم که کسانی که صدایشان را ضبط کرده ام چنین چیزی نگفتند.» البته آن مترجمان تقصیر نداشتند. علت اصلی این بود که ترجمه

کردن اصولا کاری پرظرافت است که فوت و فن خود را دارد و اگر مترجم به خوبی با موضوع آشنا نباشد، مرتکب اشتباه می شود.

**آیا از قبل با زبان اسپانیولی آشنایی داشتید یا اینکه برای این مقصود آن را یاد گرفتید؟**

خواندن را بلد بودم، ولی حرف زدن چندان خوب نبود؛ حالا هم خوب نیست. یعنی آنقدر خوب نیست که بتوانم مصاحبه ها را خودم انجام دهم. به نظر من زبان دوم را باید از کودکی آموخت تا بتوان به خوبی از ظرفیت های آن استفاده کرد. البته شوهرم با من کار می کرد. او بازنشسته شده بود و کارش نیز به نحوی بود که بایست دانشا به آمریکای لاتین می رفت (ولی البته نه به آرژانتین). لهجه اش هم خیلی خوب بود. همکاری او با من بسیار مفید واقع می شد، چون دقیقا می دانست که می خواهم چه سنوآلی بکنم. من سنوآل می کردم، او آن را ترجمه می کرد، آنها جواب می دادند. من به خوبی می فهمیدم که چه می گویند، اما با این حال او همان را به من می گفت. این کار موجب بهبود برقراری ارتباط می شد، چون آنها فرصت پیدا می کردند درباره پاسخ ها و پرسش هایشان فکر کنند. البته گاهی آنها می گفتند که انگلیسی بلدند و می توانند پاسخ ما را به انگلیسی بدهند، ولی من از آنها می خواستم که این کار را نکنند، چون می دانستم که در چنان موقعیت هایی هیچ کس نمی تواند زبان دوم را به خوبی یاد گیرد و سلیس و روان حرف بزند.

**قبل از این، شما گفتید در مورد چیزی پژوهش می کنید که مواد و مصالحش در دسترس باشد. خیلی مشتاقم بدانم که شما چه نوع مواد و مصالحی را پژوهشی تلقی می کنید.**

سنوآل خیلی خوبی است. قبل از هر چیز مایلم مواد و لوازم مرسوم پژوهش را در دسترس داشته باشم. مثلا یک تاریخ خوب درباره آن منطقه یا موضوع. اما آنچه می خوانید، نسبت به آنچه در جریان است قدیمی محسوب می شود. من همیشه چندین و چند کتاب روی میز دارم و تلاش می کنم تا دریابم این منابع دقیقا در مورد فلان حادثه مورد نظر چه می گویند؛ آیا مطالبی را از هم نقل می کنند؟ آیا پژوهش اصیل و دست اولی هستند یا نه. در مورد آرژانتین شما می توانید این قبیل اطلاعات را بیابید؛ همین طور است در مورد ارمنستان و یقینا در مورد دوران هیتلر. کتابخانه ها پر است از این قبیل منابع درباره آن دوران. اما در مورد وقایع اخیر البته نمی توان چنین اطلاعاتی را یافت، چون هیچ کس قادر نبوده آن نوع تحقیقی را که ما بدان نیاز داریم صورت داده باشد. بعضی از نشریات هم بسیار مفیدند. در مورد آرژانتین و شیلی من توانستم مقالات بسیار خوبی را در نشریات بیابم. افرادی که در نیویورک تایمز قلم می زنند، معمولا پیش زمینه ها و اطلاعات خوبی در باب این قبیل جوامع دارند. آنها در این کشورها زندگی کرده اند و آنها را می شناسند. لذا غالبا می شود از نوشته های آنها چیزهایی آموخت. من با تعدادی از خبرنگاران هم گفت و گو کردم. در مورد آرژانتین، یکی از نخستین کسانی که با وی تماس گرفتم سردبیر سابق یکی از نشریات بود که از آن کشور گریخته بود. از منبع اطلاعاتی ذی قیمتی است، اما من هیچ وقت از یک منبع استفاده نمی کنم. شما می توانید سخنان این منابع را با هم محک بزنید و مطمئن شوید که کدام درست می گویند و کدام غلط. اگر شما نخواهید تصویر به کلی غلط و تحریف شده ای از یک موقعیت ارائه دهید و تجربه حضور در آن محل و موقعیت را هم نداشته باشید، باید به گزارش ها و تفسیرهای دیگران اتکا کنید. اما فرض کنید به تحلیلی برسید کاملا متفاوت. خواننده هنگام خواندن آن خواهد گفت: «این هم یک نقطه نظر است، ولی دیدگاه دیگری هم وجود دارد.» شما می توانید به

**در آرژانتین هم یک جنبش چریکی نیرومند وجود داشت چریک ها مدعی بودند که می کوشند تا آرژانتین را از دست نیروهای شر و اهریمنی رهایی دهند و می گفتند که خدا با آنهاست**

خواننده بگویید که کدام تحلیل را معتبرترین تحلیل می دانید و چرا چنین نظری دارد. ولی در هر حال شما وظیفه دارید به خواننده تفهیم کنید که تحلیل ها و تفسیرهای بدیلی هم وجود دارند.

کار دیگری که من کردم این بود که به آرشو روزنامه ها در آرژانتین سر زدم تا ببینم در زمان کودتا چه واکنشی نشان داده بودند و حوادثی را که رخ می داده تا چه اندازه منعکس می کرده اند.

به نظرم ما تعبیر «مصالح و مواد پژوهش» را در اینجا تا حدی با مسامحه و وسیع به کار می بریم، چون آن نوع موادی را که شما ذکر کردید تا حدی با آنچه پژوهشگران تولید کرده اند تفاوت دارد. شاید اینها در مقایسه با آنچه پژوهشگران تولید کرده اند، بیشتر روایی و داستانی به نظر بیایند.

درست است. مقصود من این بود که شما نباید به طور عامل به گفته های یک گروه، یا شمار کمی از افرادی که سمت گیری و تعصب های خاصی دارند، اعتماد کنید. منظور من از آن تعبیر همین بود.

به شرط اینکه به سخنان تمام گروه ها و احزاب گوش دهید.

باید تمام تلاش خود را بکنید تا مطمئن شوید به حرف ها و تحلیل های همه گوش داده اید و سخنان آنها را فهمیده اید. باید اقرار کنم که از احساس تعهد شما به اخلاق پژوهش یکه خوردم؛ از اتقان و اعتباری که کار شما در بردارد. این اثر بر شواهد قانع کننده ای متکی است. برای تعهد شما هم نشانه هایی وجود دارد، چه پیش از آنکه کتابتان را چاپ کنید و چه پس از انتشار آن. این از آن نوع تعهدهایی است که محقق برای کارش اصولی را در نظر می گیرد - چیزی که این روزها کمتر به چشم می خورد. شما از مشکلاتی صحبت کردید که مخصوص پژوهش در مورد مسائلی است که هنوز تازه اند و اخیرا رخ داده اند. سخن شما موضوعی را به یاد من انداخت که مدت ها پیش خوانده ام. یک بار از چوئن لی، نخست وزیر چین در زمان مائو می خواندم که نظرش را درباره چیزی که در قرن ۱۹ رخ داده بود بیان کند. او پاسخ می دهد: «فعلا خیلی زوداست که در این باره اظهارنظر کنیم.» حالا فکر کنید که بخواهیم درباره چیزی تحقیق کنیم که بیست سال پیش اتفاق افتاده است. نظر شما در این مورد چیست؟

خوب، یقینا می توان گفت که شما هیچ وقت به تمام شواهد و قرائن دسترسی پیدا نخواهید کرد. چرا که از طرق مختلفی می توان به وقایع و امور نگریست و حافظه آدم ها هم بسیار گزینشی عمل می کند و معمولا هم ضعیف و نارساست. به علاوه، ما همیشه گذشته را به گونه ای تفسیر و تحلیل می کنیم که موجب می شود بهترین دید را داشته باشیم. این در واقع جزئی از ماهیت و سرشت انسان است. لذا شما می توانید نظر دیگران را درباره واقعه یا امری جویا شوید، اما من فکر می کنم که باز هم می شود چیزهای بیشتری درباره آن دانست. به خاطر کمبود شواهد نباید دست از نظرخواهی برداشت. مثلا در مورد قحطی اکراین گزارش هایی وجود دارد که می توان آنها را خواند و افرادی هم بودند که به آمریکایی ها و انگلیسی ها پیوستند و می توانستند بگویند که چه رخ داده است.

می توانید کسانی را بیابید که گزارش هایشان در وزارت کشور یافت می شود و در آنها آمده است: «در اینجا قحطی وحشتناکی رخ داده است. این قحطی طبیعی نیست، بلکه مصنوعی است و من توانسته ام اطلاعاتی در مورد آن به دست آورم.» اما وزارت خارجه بریتانیا این حرف ها را باور

نمی کرد، یا تصمیم نداشت در مورد آنها اقدامی صورت دهد. در مورد آمریکایی ها هم وضع بر همین منوال است. البته آنها دلایلی برای این کار داشتند؛ دلایل ژئوپولیتیک. اما در هر حال کسانی بودند که می توانستند به اصل ماجرا پی برند. البته یک خارجی تمام عیار که به آن کشور می رود شاید متوجه آنچه رخ می دهد نشود، چون چنین کسی به مناطق بحرانی سفر نمی کند. از این رو، به نظر من می توان وقایعی را که رخ می دهد فهم کرد، اما برای اینکه بتوانید تحلیل خود را منتشر کنید و در اختیار دیگران قرار دهید باید بتوانید آن را اثبات کنید و شواهد کافی را برای آن بیابید. همیشه هم مسائل ژئوپولیتیکی وجود دارند که در مقابل شما قد علم می کنند.

اینکه انسان بتواند در مورد واقعه ای در همان مراحل اولیه پژوهش کند مزایایی دارد، زیرا در چنین زمانی خاطرات زنده ای از وقایع وجود دارد. تنها چیزی که باید به آن توجه کرد این است که خواننده و پژوهنده باید در استنباط از اطلاعاتی که در اختیار دارند احتیاط به خرج دهند.

کار دشواری است. شما با موقعیت های انسانی مواجهه اید. این موقعیت با مواردی که با آگایشگاه مواد شیمیایی سر و کار دارید فرق می کند.

اجازه دهید نگاه کردن به این وضعیت را از منظر دولتی یا حکومتی که خودش عامل و فاعل تروریسم است کنار بگذاریم و از چشم مردمی به این ماجرا نگاه کنیم که خودشان قربانی یا متأثر از اینگونه تروریسم دولتی اند. موقعی که در مورد چنین موقعیتی می اندیشیم، بی درنگ ذهنم متوجه گزینه هایی می شود که پیش روی مردم است. مردم چگونه می توانند با این اقدامات مقابله کنند و در مقابل این مظالم و اصولا هرگونه تعدی که بر آنان وارد می آید، از خود مقاومت نشان دهند؟ ضمن اینکه باید به این واقعیت هم توجه داشت که حکومت تنها مرجع استفاده از قدرت قانونی، قدرت سیاسی و قدرت نظامی است و به علاوه، منابع و امکانات - و اساسا همه چیز - را در اختیار دارد. در یک چنین موقعیتی اصلا برای مردم چه باقی می ماند؟ مردم با کدام امکانات در مقابل چنین تعدی هایی بایستند؟ آیا اصلا جامعه مدنی قادر است در مقابل تروریسم دولتی قد علم کند؟ در مورد آرژانتین با شیلی واکنش مردم چه بود؟ و خلاصه به طور کلی شما فکر می کنید که آنها چه باید بکنند؟

مسئله به این سهولت نیست که در چنین وضعیتی جامعه مدنی در یک سو قرار گیرد و قوای نظامی یا حکومت در سوی دیگر. وقتی که وضعیت چنان باشد که شما گفتید، جامعه مدنی - تقریبا همیشه - به لحاظ توانش ها و ظرفیت های نهادی اش بسیار ضعیف می شود. مثلا در چنین وضعیتی قوه قضائیه ویران می شود و چیزی به نام قوه قضائیه و نهاد قضایی مستقل برجا نمی ماند؛ دانشگاه ها نیز همین طور، یعنی هیچ نوع ظرفیت و اقتدار سازمانی مستقل باقی نمی ماند. افرادی که با حکومت موافق اند بر سر کار می آیند. رسانه ها چنان مرعوب می شوند که فحش را کنار می گذارند، چه رسد به اینکه بخواهند چیزی درباره وقایع بنویسند. لذا برای مخالفت و اعتراض یک شبکه سازمانی وجود نخواهد داشت. معمولا همیشه اینچنین است. به علاوه، مردم جامعه مدنی شما هم دسته دسته و دچار انشقاق می شوند. ممکن است گروه های چریکی سر برآورند، چنانکه در آرژانتین یا شیلی چنین شد. این مسئله بیشتر به مردمی مربوط می شود که دچار قطب بندی شدید هستند. آنها یا در منتهی الیه طیف چپ قرار می گیرند یا در منتهی الیه طیف راست. یعنی به تعبیر سیاسی،

در مراحل اولیه که غالب کشتارها واقع می شود سازماندهی یک حرکت مقاومت بسیار دشوار است در واقع اکثر کسانی که ممکن است بتوانند در این سازماندهی نقش داشته باشند تلاش می کنند تا کشور را ترک کنند چون می دانند که اگر بمانند کشته خواهند شد

گروه‌های میانه‌ای در کار نخواهد بود. به علاوه، به لحاظ اقتصادی هم این گروه‌ها بر اساس منافع اقتصادی شان دچار دست‌بندی می‌شوند. لذا نمی‌توان یک مقاومت درازمدت را سازماندهی کرد. بعد از مدتی تقریباً تمامی حکومت‌های نظامی یا جبر به تدریج فرو می‌ریزند. گویی طبیعت آنها به گونه‌ای است که در نهایت، متحدانشان تسلیم می‌شوند. معمولاً در این هنگام آنها دست به کشتار متحدان خود می‌زنند، چون دیگر از آنها حمایت نمی‌کنند. گویی در همه جا گرد مرگ پاشیده‌اند. در این مرحله آنچه آمادگی ظهور دارد یک اپوزیسیون واقعی است. این اپوزیسیون معمولاً فاقد سازمان یافتگی است. مثلاً در شیلی، در ۱۹۸۴ مردمی را دیدیم که در خیابان‌ها بر قابلمه و ماهی تابه می‌کوفتند. این کار در سنت آمریکای لاتین به معنی این است که ما معترضیم. اما کسی در ۱۹۸۰ از این کارها نمی‌کرد، چون خیلی ترسیده بودند. وقتی که حکومت پینوشه سقوط کرد، این نوع حرکت‌های مردمی هم شروع شد. این واکنش غم‌انگیزی است، چون اساساً من معتقدم که در مراحل اولیه، که غالب کشتارها واقع می‌شود، سازماندهی یک حرکت مقاومت بسیار دشوار است. در واقع اکثر کسانی که ممکن است بتوانند در این سازماندهی نقشی داشته باشند، تلاش می‌کنند تا کشور را ترک کنند، چون می‌دانند که اگر بمانند کشته خواهند شد. در هر حال من چنین کسانی را سرزنش نمی‌کنم که چرا از کشور گریختند. اگر امر دایر باشد بین اینکه به انتظار بمانیم و کشته شویم یا فرار کنیم، معمولاً ترجیح می‌دهیم فعلاً به انتظار بمانیم تا زمانی برای جنگیدن فرا برسد.

**آیا این سخن بدین معناست که فی‌الواقع مردم راه‌های متعددی پیش‌رو ندارند تا اینکه نشانه‌های ضعف در حکومت بروز کند و پس از آن است که می‌توانند پرچم مقاومتی موثر را برافرازند؟**

بله، اما این راه هم می‌گویم که همیشه کسانی هستند که از حکومت پشتیبانی می‌کنند و جانب آن را می‌گیرند. یکی از چیزهایی که نظر مرا در آرژانتین خیلی به خود جلب کرد و باعث تعجبم شد این بود که حتی وقتی نیروهای نظامی هنوز در قدرت بودند، من در آن کشور بودم و با برخی از افراد بسیار فاضل و جهان‌دیده و تحصیل‌کرده وعده ناهار می‌گذاشتم و وقت می‌گذراندم. در آن موقع من مشغول تحقیق نبودم. آنها از من می‌پرسیدند: «امروز چه کردی؟» من هم جواب می‌دادم: «امروز به میدان دماغو رفتم تا مگی‌ها را ببینم.» می‌دانید که این مگی‌ها کسانی بودند که پوسترهایی در دست داشتند با عکس بچه‌هایشان که ناپدید شده بودند. آنها دور میدان قدم می‌زدند. این کار فوق‌العاده برایشان خطر داشت، چون تعداد زیادی از آنان را زبوده و کشته بودند، ولی آنها بی‌واهمه به این کار خود ادامه می‌دادند و هر پنجشنبه پوستر به دست به آن میدان می‌آمدند. من هم به رغم اینکه از خطر این کار آگاه بودم، می‌رفتم تا آنها را تماشا کنم. یکی از همین افرادی که با ما ناهار می‌خورد، گفت: «همان مادران مزخرف را می‌گویی! همه بچه‌هایشان کشته شده‌اند.» من گفتم: «از کجا می‌دانی؟ هیچ محاکمه‌ای صورت نگرفته است. آن بچه‌ها فقط ناپدید شده‌اند.» او پاسخ داد: «اگر آنها کاری نکرده بودند، نیروهای نظامی گم و گورشان نمی‌کردند.» این فرض که نیروهای نظامی برحق هستند و اینکه محال است کاری غیرقانونی از آنها سر بزنند، خودش بخش مهمی از آن معضل بود. منظور این است که این افراد می‌دانستند که چه چیز دارد رخ می‌دهد و اصلاً امکان نداشت که ندانند. اما ما آدم‌ها مستعد آنیم که چشممان را بر حقایق ببندیم و بگوییم ما می‌خواهیم چیزی بفهمیم و بدانیم. آن خانمی هم که موقع صرف ناهار آن پاسخ را به من داد همین‌طور بود.

اینها خوب در آرژانتین جایگیر شده بودند و لذا به نفعشان هم بود که نخواهند چیزی بدانند.

**وقتی که درباره حوادث آرژانتین و شیلی فکر می‌کردم به ذهنم رسید که همه آن وقایع در اواسط دهه ۱۹۷۰ رخ داده است، یعنی درست در زمانی که بحث از جهانی شدن بر سر زبان‌ها افتاد. دوست دارم بدانم اگر آن حوادث در زمانی (مثل امروز) رخ می‌داد که بحث جهانی شدن در اوج بود، آن وقت وضعیت چه مقدار تفاوت داشت. منظورم این است که اگر می‌توانستید یک پارامتر دیگر به تصویر فعلی بیفزایید (و آن پارامتر هم جهانی شدن بود) فکر می‌کنید که وضعیت در آرژانتین یا شیلی تا چه اندازه عوض می‌شد؟**

می‌شد که چنین باشد. یعنی در این صورت اوضاع فرق داشت، گرچه کسی نمی‌تواند پیش‌بینی کند که این فرق در کدام جهت بود. زیرا نحوه تاثیر جهانی شدن بر کشورها بسته به اینکه موقعیت ژئوپولیتیک آنها چه باشد، چه منابعی داشته باشند و چه سازمان‌های جهانی‌ای با بگیرد متفاوت خواهد بود. این تاثیرات در هر جا به نحوی است و از این جهت کشورها با هم فرق دارند.

به یک معنا هر دو کشوری که من به آنها نظر داشته‌ام شرکت‌هایی در سطح جهانی داشتند. مثلاً شیلی بزرگترین شرکت‌های معدنی را در جهان داشت که آنکاندا و پنیکوت از آن جمله بودند. در آرژانتین شرکت‌های خودروسازی پژو، رنو و فورد حضور داشتند. در واقع شرکت‌های فراملیتی می‌خواستند در مراحل اولیه، از مزایای کارگران ارزان و اتحادیه‌های کارگری فرو پاشیده بهره ببرند. آنها بدین ترتیب از شر اتحادیه‌های نیرومند خود خلاصه می‌شدند. البته آنها توفیقی به دست نیاوردند. آنها هنگامی دوباره سر برآوردند که اوضاع به هم ریخته بود. البته از این امر نباید نتیجه گرفت که آنها به اعتراض برخاستند. صدای آنها بی‌فکر می‌درآمد که مدیران اجرایی‌شان را چریک‌ها ربوندند و برای آزاد کردنشان درخواست پول کردند. تازه آن موقع بود که آنها گفتند ما در این کشور آسایش نداریم و بعد هم از ادامه سرمایه‌گذاری منصرف شدند. در واقع وقتی که یک حکومت نظامی بر سر کار می‌آید، اگر برقرار بماند، به معضلی برای شرکت‌های فراملیتی تبدیل می‌شود، ولی در مراحل اولیه معمولاً وجود چنین حکومتی به نفع آن شرکت‌هاست.

اوضاع و احوال دیگری هم هست. مثلاً گواتمالا یک مثال خوب است. سازمان جاسوسی آمریکا (CIA) و حکومت آمریکا از تجاوز نیروهای نظامی به مردم میان (Myan) پشتیبانی کردند. همه اینها سند و مدرک دارد. نکته جالب در این مورد این است که نظامیان در آنجا به درخواست کمپانی یونایتد فروت بر سر کار آمدند که به خاطر مقاصد و اهدافش چنین کرده بود. این کمپانی آمریکایی است، جهانی شدن یعنی همین. ما اصطلاح جهانی شدن را جوری به کار می‌بریم که گویی چیز کاملاً جدیدی است، اما اینطور نیست. البته وسعت و دامنه آن چیز جدیدی است، ولی شرکت‌های فراملیتی سابق طولانی دارند.

**بسیار خوب. اجازه دهید آنچه را در ذهن دارم به اطلاع شما هم برسانم. می‌دانیم که امروزه سرمایه می‌تواند از یک کشور به کشوری دیگر نقل مکان کند (خیلی راحت‌تر از ۲۰-۳۰ سال پیش). نتیجه این انتقال سرمایه این خواهد بود که هرگونه سرمایه‌گذاری که در یک کشور صورت می‌گیرد، چه بسا پس از مدتی از بین برود و ناپدید شود. آیا معقول است که فرض کنیم دولت‌ها امروزه تعهد بیشتری احساس می‌کنند تا محیطی امن و مطمئن برای این سرمایه ایجاد کنند، مبادا آن راز دست بدهند؟ یعنی سرمایه‌گذاران اگر ببینند که دولتی حامی تروریسم است و به تروریست‌ها کمک می‌کند، حاضر نمی‌شوند در آن کشور**

**انسان‌ها  
در جنگ به خشونت  
عادت می‌کنند  
حتی اگر  
کارشان را  
با اندیشه‌های  
متعالی  
مثل آزادی  
شروع کرده باشند  
اصلاً این بازی  
ماهیتاً  
این چنین است**



نیست، بلکه ماجرا جنبه‌های دیگری هم دارد. همانطور که خود شما هم قبل از این اشاره کردید، مثلا دسترسی به اینترنت در ایران و مطمئنا در بسیاری از کشورهای دیگر و دستیابی به اطلاعاتی درباره دیگران و گاه آنچه دیگران درباره خود ما گفته‌اند و چاپ شده، وضعیت را کاملا تغییر داده است. مسلما چنین چیزی در دسترس مردمان گذشته نبوده است. از این رو، فن آوری به اعتقاد من پدیده‌ای است که به سود شهروندان است و به آنها کمک می‌کند تا به استقلال دست یابند. اما البته همه انواع تکنولوژی از این جهت مثل هم نیستند، بلکه برخی در نقطه مقابل آن‌اند.

وقتی در مورد آمریکای لاتین می‌اندیشیم، مورد دیگری نظر ما را جلب می‌کند که چه‌بسا مستقیما به بحث فعلی ما یا کتاب شما مربوط نشود، ولی هنوز مورد جالبی است آن مورد نیکاراگوئه است. مایلم نظر شما را در مورد وضعیت نیکاراگوئه بشنوم. نیکاراگوئه برای من کشور استثنایی و ویژه است و هر آنچه در آن کشور از ۸۰ - ۱۹۷۰، پس از به قدرت رسیدن ساندنیست‌ها رخ داده، جالب است. چیزی که مرا مجذوب خود کرده این است که ساندنیست‌ها وقتی دریافتند که دیگر آن محبوبیت و پشتیبانی مردمی را که خواهان آن‌اند، ندارند، خودشان با رضایت و پس از یک انتخابات از قدرت کناره گرفتند. اگر آنها این کار را نمی‌کردند زمینه برای پیدایش نمونه‌ای دیگر از تروریسم دولتی مهیا می‌شد. به نظر آنها رسم

سرمایه‌گذاری کنند. آیا می‌توان به نحوی عام گفت که با گسترش روند جهانی شدن، چنانچه تروریسم دولتی پا به عرصه وجود نهد سخت‌گیرتر و بی‌رحمتر نیز خواهد بود، زیرا آن سرمایه جهانی به راحتی و سهولت می‌تواند از آن کشور رخت بریند و به جای دیگر برود؟ این یک جنبه است. جنبه دیگر این است که امروزه می‌بینیم گرایش و روند نظام‌مند و حساب‌شده‌ای به سمت تضعیف اتحادیه‌های کارگری و نهادهای مدنی وجود دارد. آیا این مسئله بدین معنا نیست که فرصت‌ها و توانش‌های مردم در جهت مقاومت در مقابل رژیم سرکوبگر، از طریق بسیج امکانات و منابع مردمی، کم شده است؟ همچنین آیا می‌توان به طور کلی گفت که با گسترش پدیده جهانی شدن، فرصت‌های موفقیت تروریسم دولتی در قیاس با ۲۰ - ۳۰ سال قبل بیشتر شده است؟ نظر شما چیست؟

مجددا می‌گویم که تعمیم دادن مسائل به این سهولتی که شما می‌گویید نیست. این موضوع به امور مختلفی بستگی دارد؛ به شرکت‌های خاصی که در یک کشورند، به نحوه برخورد حکومت با اتحادیه‌ها، به راه‌گریز از مالیات‌ها، به مهاجرت، به قوانین کارگری و امثال آن. یعنی چنین نیست که در همه کشورها به یک نحو باشد. مثلا موقعیت سیرالئون و تجارت الماس در آن، با موقعیتی که در ایران و عراق است بسیار تفاوت دارد. جهانی شدن به معنای شرکت‌های جهانی

**در میان نخستین  
قربانیان  
تروریسم دولتی  
شانزده کشتیش  
وابسته به جنبش  
الهیات‌رهای بخش  
بودند**

تازه و البته بسیار جالبی را نهاند، چون اگر این کار را نمی کردند و اگر حمایت مردمی هم در کار نبود، مورد دیگری از تروریسم دولتی یا چیزی شبیه به آن متولد می شد. این امر همیشه برای من جالب توجه و موجب تحسین بوده است که حکومتی که به ایدئولوژی خاصی دل بستگی و سرسپردگی دارد، چنین راحت بفهمد که بدون حمایت و پشتیبانی مردم فاقد هرگونه مشروعیتی برای زمامداری کشور است و بعد هم به اختیار خودش از قدرت کناره بگیرد. چنین حرکتی همواره برای من دل انگیز و تحسین آمیز بوده است؛ شما چه می گوید؟

خوب، قبل از هر چیز به این نکته توجه کنید که نیکاراگوئه کشور کوچکی است. اتفاقا در آخرین انتخابات آن کشور من هم آنجا بودم. همه نگران بودند که میاذا با رای نیاوردن دانیل اورنگا شورشی درگیرد. مردم جدا احساس می کردند که این آدم کاملا مستعد است که با تحمیل کردن درگیری و نزاعی مسلحانه بر کشور موقعیت را به سود خود تغییر دهد. ولی البته او ای کار را نکرد. سرایان در همه جا به حالت آماده باش بودند تا در صورت بروز شورش مسلحانه به خاطر رای نیاوردن اورنگا، جلوی ناآرامی را بگیرند. خوب، او رای نیاورد و گفت: «باش! من شکستم را می پذیرم» و بعد هم کنار نشست. بدین ترتیب همه در نیکاراگوئه نفس راحتی کشیدند. پس یادتان باشد که ما درباره یک کشور بسیار کوچک صحبت می کنیم. نیکاراگوئه کشور کوچکی است که در مقابل اراده ایالات متحده خیلی خاضع است، لذا همیشه برای مردم این دلهره وجود دارد که آمریکای خواهد کاری در آنجا صورت دهد.

درست است که ساندنیست ها خود را کنار کشیده اند، ولی به نظر من عوامل ژئوپولیتیک باعث شد که آنان چنین کنند و اگر چنین نمی کردند اوضاع بدتر می شد و می توان گفت که شرایط خونینی پیش می آمد.

دوم اینکه، گرچه می دانم کمک های مالی آمریکایی ها به کنترها بسیار زیاد و باورکردنی بود، اما واقعا این هم نسنجیده است که بگویم ساندنیست ها یک دسته فرشته بودند. اینطور نبود. آنها خیلی ستم کردند، به خصوص در بخش شمالی کشور. آنها عملا می کوشیدند تا به زور مردم بومی را وادارند که راه و رسم زندگی خود را کلا با راه و رسم دیگری عوض کنند. می دانید چرا؟ چون درباره نحوه زندگی کردن مردم باورهای مخصوصی داشتند و می گفتند مردم «باید» اینطور زندگی کنند. به علاوه، دیدگاه های سیاسی خود را به جماعتی که تا آن زمان بیرون از حوزه سیاست تنفس کرده بودند، تحمیل می کردند. پس ساندنیست ها چندان هم صاف و صادق نبودند. نباید آنها را به چشم گروهی از ناجیان بی نظیر و کبری بنگریم که به قدرت رسیدند. هرچه زمان می گذشت آنها هم شرورتر و خطرناکتر می شدند. البته فکر می کنم که من هم ممکن بود در چنان وضعیت و موقعیتی قرار بگیرم. لذا وقتی که می گویم بیایم صادقانه به عملکرد ساندنیست ها بنگریم، به من نیز خواهند گفت خدا را شکر که آنها در چنان موقعیتی ظهور کردند و پیروان ارتگا کوشیدند تا از شر حکومت سابق رها شوند. به هر یک از این موقعیت ها که می بینیم، همیشه با گروهی همدردی می کنیم که نهایتا ناکام شده است. اما نمی شود که شما ناکام شوید و شکست بخورید، ولی آدم خوبی باقی بمانید. این واقعیتی در زندگی است. اینجا باشگاه مباحثه نیست؛ میدان جنگ است. انسان ها در جنگ به خشونت عادت می کنند، حتی اگر کارشان را با اندیشه هایی متعالی مثل آزادی و برابری شروع کرده باشند. انسان ها به اعمال خشونت تمایل پیدا می کنند. اصلا این بازی ماهیتا این چنین است. لذا وقتی که در نهایت نیروهای مرتجع را عقب راندند - از جمله، در این مورد، قوای آمریکایی را

- و حکومت را به دست گرفتند، تنها راهی که جهت حفظ قدرت و انجام خواسته هایشان باقی ماند این بود که به مخالفان طبقه خود کاملا ستم کنند.

این هم منظر جالبی برای نگرستن به این موقعیت است. حدس می زدم پیشداوری من ناشی از این خیال خام و آرزوست که حکومت ها یا دست کم حکومت هایی که مدعی وکالت از سوی مردم اند، از آن نوع اند و چنین تلقی می شوند که...

بله، ولی آنها چنین نبودند. اما آن حکومت ها برای زمان خودشان بهترین چیزی بود که می شد در نیکاراگوئه کوچک برای مقابله پدید آید. مقاومت آنها بر همسایگان نشان نیز تاثیر داشت. برای گواتمالا دانستن این نکته که می شود به مقابله برخاست رویداد مهمی بود. اما در همان گواتمالا نیز که «میان» ها می خواهند به حال خود باشند و مطابق عادات و سنت های خود زندگی کنند، عین این معضل به چشم می خورد. آنچه در آنجا اتفاق افتاده این است که ارتش به آنان حمله ور شده تا سرزمینشان را از چنگشان بیرون آورد. این کار به نفع یونایتد فروت و اقلیت حاکم و امثال آنهاست. نتیجه این کار هم پروبال گرفتن ارتش انقلابی بوده است که در کوهستان ها تعلیم می بینند. اما ارتش انقلابی هم برای بقا و انسجام خود شرارت آمیز می شود. همیشه همین طور است. یعنی آنها همواره به عنوان ناجیان صدیق باقی نمی ماندند. آنها به مردم «میان» فشار می آورند که به ارتش مذکور بپیوندند: «به ما بپیوسته اند، وگرنه کشته خواهید شد!» برخی از مردم هم به آنها پیوسته اند، چون چاره دیگری نداشته اند. برخی دیگر هم به ارتش رسمی پیوسته اند. تعداد افرادی بومی در ارتش بیش از بقیه است. در واقع ارتش رسمی متشکل از افراد بومی است که علیه ارتش انقلابی «میان» ها می جنگند. یعنی مردم یک سرزمین رو در روی هم ایستاده و باهم می جنگند و همدیگر را به قتل می رسانند. این وضعیت برای افراد بی گناهی که در میانه این نزاع ایستاده اند هولناک است.

تا اینجا برخی از موضوعات اصلی کتاب شما را فهمیدیم. اجازه دهید درباره ایران صحبت کنیم. می دانیم که ایران در کانون توجه و پژوهش شما نبوده، ولی می خواهم نظراتان را بدانم. مطمئنم که شما اخبار را دنبال می کنید. اوضاع ایران را چگونه ارزیابی می کنید؛ چه انقلاب و چه عواقب و پیامدهای آن را.

فکر نمی کنم من صلاحیت داشته باشیم در این مورد اظهار نظر کنیم. البته روزنامه ها را می خوانم، ولی صلاحیت ندارم که در این باب قضاوتی جدی کنم. من نمی دانم مردم در زمان شاه تا چه حد تحت فشار بودند. فکر کنم اول باید این مسئله را دریابیم. البته در این مورد نظرات مختلفی را شنیده ام، ولی نمی دانم کدام درست است. لابد دلیل خیلی خوبی برای انقلاب وجود داشته است و معلوم است که مردم هم طرفدار انقلاب بوده اند. باید فهمید که چرا مردم به اهداف انقلابی تمایل نشان دادند و می خواستند از شر شاه خلاص شوند. من نمی دانم که انقلاب ایران تا چه اندازه یک انقلاب ضد مدرن محسوب می شد؛ آملی مثل «بگزارید به مبانی و اصول بازرگردیم»، «بگزارید هم-ان راه و رسم سنتی زندگی و دین خود را دنبال کنیم» و امثال آن - من این چیزها را درک نمی کنم. من نمی دانم که آیا عموم مردم همین چیزها را می خواستند یا اینکه وقتی روحانیون به قدرت رسیدند، چنین چیزهایی را تحمیل کردند. اصلا خود شما به من بگویید ماجرا از چه قرار بود؟!

این می شود یک مصاحبه دیگر! از شما به خاطر شرکت در این مصاحبه متشکر می کنم. مطمئنم که این مصاحبه برای خوانندگان ماهنامه نوپای «آفتاب» بسیار مفید خواهد بود؛ جریده ای که معلوم نیست تا کی دوام بیاورد. خیلی ممنونم. من هم متشکرم.

جنبش کشیشی  
جهان سومی  
در آرژانتین  
تحت تاثیر این  
اندیشه بود  
که اساسا  
وظیفه کلیسا  
و متدینان این است  
که مراقب ضعفا  
و بینوایان باشند  
و شرایط دهشتناک  
مردم بینوا  
و طبقه کارگر  
را مورد  
عنایت قرار دهند و  
به آن  
حساس باشند  
به همین دلیل  
هم بود که چنان  
انسان هایی  
مجدوب این گروه ها  
و جنبش های  
چریکی می شدند